



مؤسسه کارگران انقلابی ایران راه کارگر

ضمیمه
راه کارگر ۷۸

بولتن مباحثات کنگره

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شهریور ماه ۱۳۶۹ - شماره ۷

تحولات جهانی و برنامه جدید

سوسیالیسم در جهان در شرایط کنونی و وضعیت کشورهای عقب مانده در رابطه با آن در کانون توجه قرار دارد .

تحولات پایدار در تعادل قوای عمومی

مهمترین عاملی که در این مقطع تاریخی تغییر یافته است ، فر و پاشی اردوگاه سوسیالیست است . برای اینکه تاثیر این تغییر را در زمینه های عمومی مبارزه برای دمکراسی و سوسیالیسم بررسی کنیم ، باید نخست ببینیم اردوگاه سوسیالیست چه بود و وجود آن در جهت گیری برنامه ما چه نقشی داشت . در پاسخ به مسئله اول باید به این امر توجه داشت که اردوگاه سوسیالیست را تنها نباید جمع ساده کشورهای سوسیالیست بشمار آورد . اردوگاه سوسیالیست با مجموع مشخصات خود مبتنی بود بر تعادل قوای مشخصی که بیش و پیش از هر چیز با توازن قوای نظامی دو قطب شوروی و آمریکا تعیین میشد . بدین دلیل اردوگاه سوسیالیست نه تنها با نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر کشورهاش بلکه همچنین با مشخصات نظامی اش و نتایج تبعی آن در سیاست بین المللی مشخص میشد . اردوگاه سوسیالیست بدون استراتژی ایجاد توازن در تعادل ژئوپلیتیک بین آمریکا و شوروی ، و به همین جهت بدون پیمان ورشو ، بدون حضور نیروهای آن در اروپای شرقی ، بدون تعهدات نظامی آن نسبت به دفاع از استقلال و حق تعیین سرنوشت کشورهایی که علیه سرمایه داری بیامیخواستند دیگر آن پدیده ای نبود که ما بنام اردوگاه سوسیالیست میشناختیم . بنابراین اردوگاه سوسیالیسم با این مشخصات تماما بر سطحی از تعادل قوای جهانی استوار بود که " جنگ سرد " خوانده میشد .

اکنون ببینیم این پدیده چه نقشی در تعیین جهت برنامه ما داشت . در تمام دوره " جنگ سرد " ، وجود اردوگاه سوسیالیست دو مشخصه ویژه به صحنه سیاست جهان داده بود : اول امکان کسب استقلال سیاسی ، کشور های ضعیف - صرف نظر از ماهیت نیروهای حاکم بر آنها - با اتکا بر تعادل نظامی بین دو بلوک ، امکان تامین استقلال سیاسی را پیدا میکردند . دوم امکان مقاومت در برابر محاصره و فشارهای اقتصادی سیستم سرمایه داری جهانی و استقلال در برنامه ریزی برای اقتصاد داخلی با اتکا بر قدرت صنعتی و امکان مبادله و تجارت با کشورهای سوسیالیستی . این تاکتیک مقاومت " استقلال اقتصادی " خوانده میشد . باید تاکید کرد این امکانات عمومی بود و نه تنها کمونیستها بلکه همه نیروهای ملی یا دمکرات و حتی در بسیاری از موارد مرتجعترین نیروها - مثلا شاه پهلوی - هم به تناسب خواستهای خود سعی میکردند از آن سود بجویند . حتی دولتهای بیطرف از قبیل دولتهای سوسیال دمکرات اسکانديناوی با سیاست ویژه ای (که خود اصطلاحا رنه سوم میخواندند) برای سازماندهی اقتصاد و سیاست جوامع کوچک خود از آن بهره برداری میکردند .

برنامه کمونیستها هم به ناگزیر بر این مشخصات استوار بود . هیچ برنامه انقلابی که مبنای راسیونالیستی داشت نمیتوانست و نمیتوانست بدون

شکست سوسیالیسم دولتی دوران جنگ سرد ، یک عقب نشینی عمومی را به کلیه نیروهای مدافع سوسیالیسم و عدالت اجتماعی تحمیل کرده است . این واقعیتی است که نباید از آن گریخت . اما سئوالی که در این رابطه مطرح میشود این است : عقب نشینی تا کجا و چگونه ؟ بسی - پیرایه تر بگوئیم سئوال این است : آیا عقب نشینی عمومی کنونی ، کمونیستهای کشورهای عقب مانده - را مجبور نمیکند که از مواضع سوسیالیستی در برنامه تحول اجتماعی کشورهای خود عقب بنشینیم .

برای طراحی یک نقشه سنجیده در شرایط شکست باید دو عامل را از یکدیگر تفکیک کرد : اول شرایط بلافاصل بعد از شکست که میدان عقب نشینی و روش آنرا مشخص میکند ، دوم شناخت درست از امکانات قابل کسب و چشم اندازها که حد عقب نشینی را مشخص مینماید . در اولی گذشته سر حال سنگینی میکند و بهمین دلیل عوامل ناپایدار فضا را برای عملکرد عوامل پایدار محدود مینماید ، در دومی آینده بر حال پیشی میگردد و عوامل پایدار فرمت خودنمایی پیدا میکنند . بی توجهی به مسئله دوم هر عقب نشینی را هر قدر هم با طمانینه و با نیت خیر همراه باشد به هزیمت تبدیل خواهد کرد . برای روشن شدن مطلب خوب است شکست یک مبارزه اتحادیه های مثلا یک اعصاب را در نظر بگیریم یا شکستی در ابعاد بزرگتر و عمیقتر مثلا شکست انقلاب ایران را . اگر قرار باشد پس از شکست یک اعصاب ، وضعیت بلافاصل آن یعنی روحیه خراب کارگران ، اخراجها ، انفعالها و خیانتها ، قدرت تهاجم کارفرما و غیره را اساس بگیریم باید پس از شکست اولین اعصاب ، اساسا اعصاب را از برنامه مبارزه اتحادیه ای حذف کنیم . یا اگر بخواهیم شرایط بلافاصل پس از شکست انقلاب ایران - روحیه پسا س توده ای ، انفعال فعالین سیاسی ، نوستالژی بازگشت به دوران خوش افزایش قیمت نفت در دهه هفتاد ، قدرت تهاجم گستاخانه رژیم و غیره را پایسه برنامه تحول اجتماعی در ایران قرار دهیم باید مثل اکثریتیها زیر اسب شاهپور زانو بزنیم تا با پر کرده مان بگذارد و فرود آید . در حالیکه ایسن شرایط فقط میدان عقب نشینی و چگونگی تاکتیکهای مبارزه در شرایط موجود را روشن میکند . حد عقب نشینی و مواضع برنامه ای باید بر اساس مسائل مشخص ایران ، امکانات نهفته و هنوز غیر فعال در وضعیت کنونی و تغییرات پایدار پس از انقلاب تعیین شود . تنها به این ترتیب است که چشم اندازها و دورنمای حاصل از امکانات واقعی را میتوان تشخیص داد و بر اساس آنها برنامه ریخت .

این مقاله تلاشی است برای بررسی تغییرات پایدارتر حاصل از تحولات کنونی و کشف امکانات واقعی ناشی از محرکه های عمیق اجتماعی نهفته در وضعیت کنونی . هدف این است که مولفه های اصلی را که طسی تحولات کنونی تغییر یافته پیداکنیم و تاثیر آن را بر برنامه تحول اجتماعی در ایران و بطور کلی در کشورهای عقب مانده بررسی کنیم . باید تاکید کرد هدف این مقاله بهیچوجه بررسی انحرافات احزاب کمونیست در سازماندهی سیاسی و اقتصادی جوامع خود نیست و بررسی زمینه های عمومی مبارزه برای

توجه به آنها تحول اجتماعی کشور خود را طراحی کند. چرا که بی توجهی و انکار این مشخصات، چشم پوشی از يك واقعیت عینی - یعنی جنگ سرد و تعادل قوای ناشی از آن - بود و نیروهایی که به انکار واقعیات حاصل از آن میپرداختند نیروهای ذهن‌گرایی بودند که برنامه هایشان نمیتوانست عینیت پیدا کند و در تمام طول دوره مورد بحث هم هرگز نتوانستند بسک مصداق عینی برای برنامه‌های خود بوجود آورند. کمونیست‌های کشورهای ضعیف با حساب بر روی این توازن، وجود اردوگاه سوسیالیست را محور حفظ استقلال سیاسی و "استقلال اقتصادی" در برنامه خود قرار میدادند. عملاً هم تنها يك مرور کلی بر حوادث ۴۵ ساله اخیر کافی است که نشان دهد در تمام دوره مورد بحث اردوگاه سوسیالیست مدافع استقلال سیاسی و "استقلال اقتصادی" کشورهای ضعیف بوده است.

اکنون این اردوگاه فروریخته است. سئوالیکه در این شرایط طبیعی‌تر مطرح میشود این است، با از هم پاشیدن اردوگاه سوسیالیست که قطب مثبت محور تعادل قوا بنفع انقلاب علیه سرمایه‌داری در کشورهای ما بود، چه پیش می‌آید. تکلیف دو مولفه استقلال سیاسی و "استقلال اقتصادی" در برنامه ما ضعیف ترها چیست؟ آیا ما به شرایط قبل از جنگ سرد و حتی بدتر از آن، قبل از اکتبر بازگشته‌ایم؟

وقتی سؤال را بهمین عربانی مقابل خود مینهیم، پاسخ به مسائل پیچیده کنونی کمی روشنتر میشود. در واقع هیچ آدم عاقلی نمیتواند شرایط امروز جهان را کنار شرایط قبل از جنگ سرد بگذارد و فوراً متوجه بهبود عظیم تعادل قوا بنفع نیروهای ترقیخواه، دمکرات و سوسیالیست نسبت به ابدان سالهای تیره و تاریک شود. البته این پاسخ کافی نیست. ولی اگر باز هم زرفتر به مسائل بنگریم و به تجزیه و تحلیل عمیق‌تر مبارزه طبقاتی و مبارزه برای استقلال، آزادی و سوسیالیسم در طول قرن اخیر بپردازیم آنگاه خواهیم دید زمینه‌های عمومی مبارزه و تعادل قوا در طی نیم قرن اخیر به طرز خیره‌کننده‌ای پیش رفته‌اند و تعادل را بنفع نیروهای صلح و دمکراسی طوری تغییر داده‌اند که لااقل در طی دو دهه اخیر تداوم جنگ سرد و ادامه تاکتیک ایجاد توازن ژئوپلیتیک بین قوای نظامی دو بلوک بضرر این تعادل و علیه نیروهای صلح و دمکراسی عمل نمیکرده‌است. کمونیست‌ها از درک این پیشرفت عاجز مانده و تاکتیکهای خود را بر مولفه‌هایی که بتدریج از کار میافتادند بنا میکردند و به جنگ سرد دامن میزدند. همین عقب ماندگی یکی از مهمترین عوامل بحران و شکست آنهاست در زمینه تعادل قوای جهانی. عقب ماندگی ما از شرایط عینی البته محدود به دو دهه اخیر نبوده و نطفه‌های آن از همان پایان جنگ جهانی دوم بسته شده‌اند، اما از دهه هفتاد، با تحولاتی که در ساختارهای سیاسی و اقتصادی در جهان پدیدار شد، تأثیر منفی این عقب ماندگی بنحوبارزی پروسه مبارزه برای دمکراسی و سوسیالیسم را تحت فشار قرار میداد و حتی در عرصه‌های وسیعی آنرا منجمد میکرد.

تحولات تدریجی در تعادل قوا طی دوره جنگ سرد

موتور محرکه سیاسی تحولات کنونی در کشورهای سوسیالیست دمکراسی است. این مسئله که پرچمدار دمکراسی در این کشورها اکنون سرمایه‌داری جهانی و نیروهای متمایل یا متوهم به آنها در کشورهای سوسیالیست، یا سابقاً سوسیالیست هستند اگرچه در خصلت وضعیت سیاسی و موقعیت نیروها در لحظه کنونی اهمیت درجه اولی دارد، اما ماهیت اصلی قضیه را تغییر نمیدهد. در حقیقت ۲۰۰ سال مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و دمکراسی، امروز تحولی در تعادل دمکراتیک در سطح جهان بوجود آورده است که تحمل استبداد - از هر نوع آن - و محدود کردن حق تعیین سرنوشت - بهر بهانه‌ای که باشد - برای مردم کشورهای سوسیالیست غیر ممکن بود. مهم این است که بدانیم و بپذیریم که این تعادل و فضای حاصل از آن و ارزشهای تشبیه شده دمکراتیک که پایه انفجار دمکراسی در شرق اروپا در پایان دهه هشتاد بود، محصول پروسه طولانی مبارزه کارگران و نیروهای ترقیخواه در جهان است که - اگرچه بخاطر یائین کشیدن احزاب کمونیست از قدرت، پارادوکس بنظر میرسد - اما کمونیست‌ها و اردوگاه سوسیالیست خود

مدافع آن بوده‌اند. در جریان این مبارزه طولانی مدت برای حق تعیین سرنوشت و دمکراسی پس از جنگ دوم نقاط عطف و جهشهای بزرگی وجود داشت که کمونیست‌ها از درک اهمیت آنها و انطباق تاکتیک خود بر آنها عاجز ماندند. مهمترین آنها عبارت بود از احراز حق حیات برای يك دولت سوسیالیستی پس از جنگ دوم جهانی، از هم پاشیدن سیستم مستعمراتی در دهه ۶۰ و عاقبت شکست آمریکا در جنگ ویتنام و بحران سیاسی و در تعقیب آن رفرف سیاسی و اجتماعی وسیع در غرب در دهه هفتاد. وقتی شوروی از جنگ با فاشیسم پیروز درآمد، امکان نابودی آن با توسل به قوای نظامی، آنهم در شرایطیکه اروپایی ویران از جنگ بجا مانده بود به صفر رسید. این جهشی عظیم بنفع دمکراسی و حق تعیین سرنوشت بود. تقویت استحکامات نظامی در اطراف مرزهای این کشور پهن‌آور و کشیدن پرده آهنین بدور آن - که پایه برافروختن جنگ سرد بود - اساس سیاست آمریکا و متحدانش را برای مقابله با این وضعیت تشکیل میداد. شوروی بجای سود جستن از تغییر تناسب قوا، اساس سیاست بین‌المللی خود را بر مقابله به مثل آنهم بر اساس پیش فرضهای سالهای قبل از جنگ قرارداد. تقویت استحکامات نظامی در شرق اروپا و حتی تبدیل رژیمهای سیاسی این کشورها با استفاده از موقعیتی که حضور قوای نظامی شوروی فراهم میکرد چیزی نبود مگر ایجاد حریم امنیت در مرزهای غربی و خلاصی از خطریکه از ۱۹۱۷ تا شکست فاشیسم در روسیه مداوماً موجودیت دولت شوروی را تهدید میکرد. (حتی هنوز هم محافظه‌کاران حزب کمونیست شوروی در حمله به اصلاحات اخیر و حوادث اروپای شرقی - نه از سقوط دولتهای کمونیست بلکه از نابودی حریم امنیت شوروی در مرزهای غربی است که مینالند.)

اکنون دیگر دارد روشن میشود که این تاکتیک بر اساس پیش‌فرضهای سالهای دشوار قبل از جنگ دوم اتخاذ شده بود. حال آنکه تعادل قوا پس از جنگ تغییر یافته بود. البته شوروی ناگزیر بود که به سیاست اعمال فشار غرب واکنش نشان دهد. اما آیا بهتر نبود تعادل نظامی از طریق توافقات و قراردادهای نظامی پیش میرفت و این امر به سیاست داخلی کشورهای اروپای شرقی تسری نمییافت؟ آیا بهتر نبود شوروی سیاست خارجی خود را در اروپا بر اساس تعادل نوینی قرار میداد که ناشی از پیشرفت نیروهای دمکراسی پس از جنگ دوم بود و به این ترتیب به مبارزه طبقاتی در مرکز اروپا دامن میزد و نتایج حاصله از این مبارزه را - هرچه که بود - میپذیرفت. بیپرده نبود که ژنرال آمریکایی در رابطه با سیاست تقسیم آلمان میگفت برای گسترش نفوذ آمریکا در اروپا بهتر است تمام نیامی از آلمان را در اختیار داشته باشیم تا تمامی يك آلمان نیمه مدهوش را.

جهش بعدی نیروهای دمکراسی در برابر امپریالیسم جهانی را در نظر بگیریم، فروپاشی سیستم مستعمراتی در دهه ۶۰ و گسترش فزاینده نیروهای مستقل در کشورهای ضعیف. این جهشی عظیم در تعادل قوای جهانی و تقویت زمینه‌های عمومی بنفع دمکراسی و بویژه برای ما - "جهان سومی" ها - بود. امکانی مشابه امکان بدست آمده پس از شکست فاشیسم در اروپا. اینجا هم باید از این امکان در جهت گسترش مبارزه طبقاتی و تشبیهت دمکراسی استفاده میشد. اما درست مانند آنچه پس از جنگ عمل شد، در اینجا هم شوروی از پیش فرضهای قبلی حرکت کرده و از امکان بدست آمده در جهت گسترش "حریم امنیت" خود سود میجست. با این تاکتیک خلق تشویرهایی از قبیل "راه رشد غیر سرمایه‌داری" چندان عجیب نبود. در چارچوب چنین تاکتیک مسلح کردن ضد کمونیست‌هایی از قبیل حافظ اسد و معمر قذافی امری ناگزیر بود. اگر ملک ادریس لیبی را به پایگاه ناتو تبدیل میکرد، برای ایجاد بالانس در نقشه ژئوپلیتیک جهان در مقابل آمریکا باید هم معمر قذافی به نقطه اتکاء شوروی در این منطقه بر تیش تبدیل میشد.

البته نباید خام خیال بود و تصور کرد که اگر تاکتیکها در سیاست خارجی شوروی پس از جنگ دوم تغییر میکرد، جنگ سرد فوراً از میان برداشته میشد. نباید فراموش کرد آمریکا اولین بمب اتم را در هیروشیما اساساً برای قدرت‌نمایی و اخطار به شوروی منفجر کرد (تحقیقات سالهای اخیر بوضوح

پایان جنگ سرد و فروپاشی اردوگاه سوسیالیست

اگر پایان جنگ سرد را بعنوان يك ضرورت تاریخی بپذیریم، باید دید همچنین ضرورت فروپاشی بسیاری از ساختارهای محصول جنگ سرد را نیز بپذیریم. در راس این ساختارها، البته دو بلوک نظامی متقابل قرار داشت. اگر يك طرف این تعادل ناتو و همپیمانان آن بودند، طرف دیگر نیز ورشو و همپیمانان نظامی آن قرار داشتند. اگر به ضرورت پایان جنگ سرد معتقدیم باید خواهان فروپاشی هر دو بلوک نظامی - و نه فقط يك طرف آن باشیم و این امر را در جهت پیشرفت تاریخ بدانیم. اما در اینصورت این سئوال پیش میآید که آیا پیمان ورشو، حضور نیروهای شوروی در اروپای شرقی، اتحاد نظامی - سیاسی ویژه ناشی از آن، استراتژی توازن قوای نظامی و... آیا اینها عناصر متشکله مهمی از اردوگاه سوسیالیست نبودند؟ پاسخ بی تردید مثبت است.

بنابراین فروپاشی اردوگاه سوسیالیست که بنظر نیروها و بویژه دولتهای انقلابی و سوسیالیست چنین خلا، وحشتناکی مینماید، لااقل از جهاتی نه يك مصیبت بلکه يك ضرورت تاریخی بود. ضرورتی بسرای جایگزینی تعادلی پیشرفتهتر بجای تعادلی عقبماندهتر، و این جای خوشوقتی است که لااقل در این جهات، این حزب کمونیست شوروی بود که عقب نشینی را آغاز کرد، و اگر نیروهای پیمان آتلانتیک شمالی - بهر دلیل - هنوز در برابر این ضرورت مقاومت میکنند، اولاً بعلت ماهیتشان این طبیعی است، ثانیاً دیر یا زود آنها ناگزیرند به این تغییر تن در دهند. اینها حقایقی است که ماقبل از این، از درک آن عاجز بودیم. بویژه ما کوچکترها که اسیر شرایط ایجاد شده بودیم و کمترین تاثیر را میتوانستیم بر شرایط ژئوپولیتیک جهان بگذاریم، فاکتورهای جنگ سرد را چنان ضروری مینداشتیم که ابدی مینمود و تغییر تعادل قوا را در واقع تنها از طریق توسعه " حریم امنیت " شوروی بکلمه انقلابهای خودمان ممکن میدانستیم. میخواستیم کمونیسم را در مناطق آزاد شده ولی در محاصره خود بسازیم تا ببینیم کارگران آنطرف دیوار با سرمایه داران نشان چه میکنند و باین ترتیب بین خود و کارگران و نیروهای مترقی حصار کشیده بودیم، حصاریکه در ست متناسب با شتاب ما برای رسیدن به کمونیسم بلنדרتر میشد. البته ما با انتقاد از " راه رشد غیر سرمایه داری " و با انحرافات دیگر در سیاست خارجی شوروی تلاش میکردیم ناخنی به چهره واقعیت بکشیم، ولی این انتقادات، ناشی از شناخت واقعیت نبود، بلکه فشار حاصل از چنین سیاستهایی بر انقلابهای ما، بر آشفته مان میکرد. ما به حق سرمایه داری و امپریالیسم را منشاء نظامی گری، خشونت و تعرض به حق تعیین سرنوشت ملل معرفی میکردیم، و به درستی بر توازن قوای قطب مقابل با آن برای تأمین حق حاکمیت خود تکیه میکردیم، اما هرگز نقش شوروی را در تسد اوم و تقویت جنگ سرد و در نتیجه فراهم آوردن امکانات برای سرمایه داری و امپریالیسم از يك طرف و آلوده شدن خود شوروی به خطاهای مشابه از طرف دیگر، بدرستی درک نکرده و مورد انتقاد قرار ندادیم. بهمین دلیل به نسبت ظرفیت خود در تداوم این وضعیت مسئولیت داشتیم.

البته این همه به مفهوم ضرورت یا تایید سقوط دولتهای کمونیست نیست. پایان جنگ سرد و انحلال ساختارهای سیاسی و نظامی ناشی از آن هرگز مستلزم سقوط احزاب کمونیست نبوده است، این سقوط ناشی از عوامل درونی و نتیجه عملکرد خود این احزاب است. در حقیقت ما اکنون درگیر وضعیت متناقضی هستیم. از یکطرف با عقب نشینی بجای شوروی استراتژی توازن ژئوپولیتیک، فشارهای ناشی از جنگ سرد که بطور مصنوعی تداوم یافته بود کاسته شده و زمینه مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم بهبود مییابد و همراه با آن نیروهای مدافع سوسیالیسم به اصلاح ساختار و سیاست خود روی آورده و به اصول پایه‌های مارکسیسم و مبارزه طبقاتی باز میگردند؛ از طرف دیگر همه این اصلاحات بسیار دیر صورت میگردد، زمانیکه اشتباهات و انحرافات عواقب و عوارض جبران ناپذیری بجا گذارده است. اما اگر این دو پدیده را میتوان از هم باز شناخت، نتایج آنرا نمیتوان از هم جدا کرد. دو پدیده متناقض، نتایج متناقض و نیروهای متضادی ببار

نشان میدهد که شکست و اجبار زاین به تسلیم قبل از انفجار بمب مسجلم بود، و با نقشه کشیدن دیوار آهنین به دور کشورهای سوسیالیست بویژه شوروی و " خفه کردن شوروی در درون حصار " ابتکار طرح جنگ سرد، جرح کنان بود و امروز هم محافل امپریالیستی این حقیقت را انکار نکرده و حتی به پیروزی " طرح " خود افتخار میکنند. بعلاوه حتی یس از عقب نشینی وسیع شوروی از اروپای شرقی در حالیکه مرکز اروپا و سراسر جهان زیر تاثیر تحولات دمکراتیک در اروپای شرقی منقلب شده بود، آمریکا گستاخانه به پاناما حمله کرد. تردیدی نیست قدرتهای امپریالیستی برای گسترش نفوذ خود بهر وسیله‌ای متوسل میشوند و از همه ممکن ها سود میجویند، اما مسئله این است که با چه تاکتیکی میتوان این امکانات را محدود کرد.

جهش بعدی را در نظر بگیریم. مقاومت قهرمانانه و یتنام در برابر تجاوز آمریکا و شکست فزاینده فضای سیاسی جهان را تحت تاثیر قرار داده بود. بطوریکه برخی کارشناسان سیاسی آشکارا دوره پس از ۱۹۷۵ را عصر پس از جنگ ویتنام میخواندند. بعلاوه از اواخر دهه ۶۰، محرکه‌های درونی در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی موجی از حرکت‌های اجتماعی بسرای دمکراتیزه کردن نظام‌های سیاسی و اقتصادی غرب بوجود آورده بود که بسر رژیمهای این کشورها فشار میآورد. رژیم‌های مزبور به سرعت نسبت به این وضعیت واکنش نشان دادند، دمکراتیزه کردن وسیع ساختار سیاسی و بویژه تکامل سیستم تأمین اجتماعی در کشورهای پایه سرمایه‌داری در دهه‌های گذشته نتیجه این واکنش بود. ارزشهای دمکراتیک در غرب تثبیت میشد. تعادل بنفع دموکراسی کاملاً بهم خورده بود. همین بود پایه‌ای برای آغاز جنبشهای توده‌ای علیه جنگ سرد و همه مظاهر آن، جنبشهایی که با وجود دو بلسوک نظامی و مسابقه تسلیحاتی بین آنها مخالفت میکردند و از صلح، خلسع سلاح اتمی، حفظ محیط زیست، حقوق بشر و ارزشهای عمومی دمکراتیک دفاع مینمودند. اما رژیمهای سوسیالیست، بوروکراتیزه، منجمد و اخته شده در درون و گرفتار پیش فرضها و دکمهای کهنه در سیاست خارجی نسبت به این تحولات بی تفاوت ماندند و همه فرصتهای بدست آمده را سوزاندند.

نتیجه بگیریم. مدت‌ها پیش از شروع اصلاحات در شوروی و پدید آمدن شدن نتایج آن در اروپا در سال ۸۹، تحول عظیمی در زمینه‌های عمومی تعادل قوا در جهان بوقوع پیوسته بود. این تحول نه حاکی از عقب نشینی بلکه مبین پیشرفت نیروهای دموکراسی در سطح جهان بود. وضعیت جنگ سرد که بر تعادل نظامی شوروی و آمریکا اتکا داشت، دیگر مخز این پیشرفت بود. ادامه استراتژی مبتنی بر جنگ سرد نه تنها بنفع نیروهای دموکراسی و سوسیالیسم نبود، بلکه خود فضای نامطلوبی ایجاد میکرد که در فاصله آن نیروهای میانه باز و حتی رژیمهای ارتجاعی قدرت مانور مییافتند. کافی است یادآوری کنیم که روزنامه‌های غربی نوشته‌اند پس از قرارداد جولای کهل - گورباچف در مسکو کشورهای اسکاندیناوی آشکارا از پایان جنگ سرد اظهار تاسف میکنند (نیوز ویک - جولای ۹۰). این کشورهای مدعی راه سوم بخاطر ائتلاف پایه‌ای نظامی، سیاسی و اقتصادی با سرمایه داری جهانی علیرغم ظاهر بیطرف، بیشترین سود را از رانت جهانی سرمایه میبردند و برای خود وضعیت ویژه‌ای بوجود آورده بودند که اکنون فرو میریزد. بدتر از آن امکان مانور و صورت حق بجانب رژیمهای ارتجاعی چون رژیم اسلامی ایران بود. ادامه وضعیت جنگ سرد علیرغم پیشرفت زمینه‌های دموکراسی در جهان، بیش از پیش رژیمهای انقلابی را ناگزیر به نزدیکی با چنین نیروهایی میکرد و فضا را برای مبارزات کارگران و زحمتکشان آلوده مینمود (بخاطر بیاوریم یس از اعمال محاصره اقتصادی دولت ریگان علیه نیکاراگوئه انقلابی، و غیر از شوروی، تنها ایران و لیبی بودند که شکر نیکاراگوئه را میخربند.)

بنابراین برای اینکه زمینه‌های واقعی تعادل دمکراتیک نوین فرصت ظهور پیدا کنند، باید جنگ سرد پایان مییافت. حتی در این شرایط دشوار و بشدت بحرانی که شکست مدل بوروکراتیک و سانترالیزه سوسیالیسم و عواقب آن، ارتجاع را در حالت تعرض قرار داده است، نشانه‌هایی از کاهش فشار و بهبود شرایط مبارزه را در آفریقای جنوبی، در آمریکای لاتین، در جنوب شرقی آسیا و در فلسطین میتوان مشاهده کرد.

آورده که اوضاع را بشدت پیچیده کرده است. همین تناقضات و کشمکش نتایج متضاد است که موجب شده پدیده‌های کاملاً متضاد بطور همزمان در دنیای بشدت بهم پیوسته کنونی خود را نمایان کنند. بطوریکه یکجانبه‌میبینیم نیروهای مرتجع تحت فشار قرار میگیرند - به استقلال نامیبیا تن در داده میشود، آپارتاید در آفریقای جنوبی در حال ریزش است، تندروان شبه فاشیست در اسرائیل در تنگنا قرار میگیرند، تاجریسم و ریگانیسم به سیاستهای مزاحم در آمریکا و اروپا تبدیل میشوند و ...، در جای دیگر نیروهای انقلابی زیر فشار میروند - کوبای انقلابی در بن بست میافتد، ساندنیستها در انتخابات شکست میخورند، کلیسای کاتولیک و دمکرات مسیحی‌های محافظه‌کار صحنه‌گردانان عرصه سیاست میشوند. ۲۰۰ دمکراسی از یکطرف کشمیر را از فشار صنعتی که جنگ سرد میتوانست بر آن وارد کند میرهاند و آنرا به مسئله مردم ساکن منطقه تبدیل میکند، اما از طرف دیگر مسلمانان بنیادگرای مرتجع را در انتخابات الجزایر پیروز و در پاکستان رها میکند، فشار ارتجاع بین‌المللی بر کامبوج و افغانستان کاسته میشود، در حالیکه فشار بر نیروهای مترقی اروپای شرقی روز افزون است.

عواقب نزدیک یک قرن حاکمیت سرمایه‌مالی بر جهان و نتایج تداوم ۴۵ سال جنگ سرد بر حساسیت اوضاع افزوده است. صدور عواقب بحرانهای سرمایه‌داری به کشورهای عقب مانده و تمرکز فقر و فلاکت در یک سو و نعمت و رفاه در سوی دیگر موقعیت انفجاری در جهان بوجود آورده است. در حالیکه اعتبار سوسیالیسم، بعزت انحرافات احزاب کمونیست بشدت ضربه دیده است، درحالیکه بخش وسیعی از روشنفکران "جهان سومی" که از میان قشر نازک طبقات متوسط صاحب امتیاز برخاسته‌اند، علیه محرومین و بطرف سرمایه‌داری کشیده میشوند، میلیاردها قربانی سرمایه‌داری چه راهی در پیش خواهند گرفت؟ هم اکنون در کشورهای مسلمان نیروهای شبه فاشیست بنیادگرای مسلمان رهبری محرومین عامی را بدست میگیرند. سرمایه‌داری مالی طی صد سال سیستم بهم پیوسته‌ای از موسسات مالی، صنعتی، ارتباطی ساخته است که حاکمیت آنرا بر جهان تامین کند، اما همین نقطه قوت، نقطه ضعف آن نیز هست، کمترین تکان در یکی از مراکز حساس این شبکه غول‌پیکر میتواند موج وار در تمام سیستم منعکس شود و بحرانهای انفجاری بوجود آورد که امپراطوری ریا را به زانو درآورد. در صورت بروز یک بحران فراگیر در سرمایه‌داری بین‌المللی واکنش متقابل زحمتکشان و سرمایه‌داران چه خواهد بود؟ جنگ سرد میراث شومی از خود باقی گذارده است که جهانیان سالها باید با آن دست و پنجه نرم کنند. مسایل ملی در شرق اروپا، بویژه در اتحاد شوروی انباشته شده است و معلوم نیست چه حوادثی ایجاد کند، به کجا بیانجامد و چه واکنشهایی را در سراسر جهان برانگیزد. از سویی دیگر رژیمهای ارتجاعی که تا دندان مسلح شده‌اند، با افسار رها شده و انبوهی از مشکلات داخلی که سروری‌شان را به خطر میاندازد چه راهی را در پیش خواهند گرفت؟ هم اکنون شبکه بهم پیوسته قاچاقچیان و کلنلهای کلمبایی به همکاران سابق خود در سیا دهن کجی میکنند، نوریگا که توسط سیا استخدام شده و به قدرت رسیده بود، با اربابانش در پنتاگون و سیا درگیر شد، بیکرو شامبر شرکای غصب سرزمین فلسطینیهای آوار و در منازعه بر سر اینکه چه کسی باید افسار سیاست اسرائیل را در دست داشته باشند، به طعنه بیکدیگر شماره تلفن رد میکنند. سرمایه‌داران جهان را به جنگلی تبدیل کرده‌اند که در آن تنها یک قانون حکمفرماست: قوی باید ضعیف را ببلعد و برای حفظ این قانون ساختارهای عظیم برافراشته‌اند و کله کله درندگان تغذیه و پروراند شده‌اند. اکنون که جنگ سرد پایان یافته و ساختارهای کهنه کارآیی خود را از دست میدهد، جانسوران مهار گسیخته رها شده‌اند. اگر نیروهای دمکراسی و سوسیالیسم که بنویسه خود طی این مدت دستاوردهای بزرگی داشته‌اند، نتوانند به مقابله با قانون جنگل برخیزند چه خواهد شد؟ و حساسیت مسئله اینست که در مدت همین نیروها اکنون در شرایط بلافصل پس از شکست مدل تاکتونی سوسیالیسم در حالت تداومی قرار دارند. همین مسئله است که باعث شده در سلسله لحظاتی که جنگ سرد پایان یافته و پیش از هر زمان سایه جنگ اتمی و مقابله

نظامی کم رنگ میشود، جهان در بی ثبات ترین وضعیت از تعادل نیروهای متضاد قرار گیرد، بطوریکه هیچ سیاستمدار و کارشناس ورزیده‌ای حاضر نیست روند حوادث را فقط برای یکسال آتی پیش‌بینی کند.

شرایط کنونی و برنامه‌ها

آیا به دلیل همین وضعیت بی ثبات و ابهاماتی که پیش بینیم چشم‌اندازها را در کوتاهترین مدت هم دشوار میکند نیست که برخی از رفقا با اعتقاد بنفخ خود را برای پافشاری بر نکات استراتژیک برنامه از دست داده‌اند؟ یا تمایل دارند برنامه و استراتژی ما را نیز متناسب با شرایط کنونی به ابهام فروبرند؟

اما این رفقا فراموش میکنند که وظیفه‌اپیش‌بینی آینده نیست. ما فقط موظفیم پیش‌روترین گرایشات نهفته در وضعیت موجود و امکانات حاصل از آن را بازشناسیم و بر اساس این ممکن‌ها برنامه ریزی کنیم و برپایه چنین برنامه‌ای با شرایط نامساعد و گرایشات منفی در وضع موجود مبارزه نماییم. بالاترین این ممکنها چیست - بجز معیارهای پذیرفته شده دمکراسی در عصر کنونی و در سراسر جهان که کمونیستها، کارگران و ملت‌های مظلوم برای تحصیل آن اینهمه قربانی داده‌اند و فداکاری کرده‌اند. غفلت از عظمت این دستاورد به کوه بی‌نیی نیاز دارد. ما باید این معیارهای پذیرفته شده را که اکنون نیروی عظیمی در جهان فراهم کرده (بطوریکه حتی امپریالیستها و مرتجعین را وادار نموده که علم آزادی را بردارند) نقطه اتکا، برنامه خود قرار دهیم. بیشک گرایشات منفی علیه چنین برنامه‌ای و علیه چنین نقطه اتکایی در وضعیت بحرانی کنونی زیاد است، ولی نکته کلیدی این است که تنها راه ممکن برای مبارزه با این گرایشات منفی و دفع آنها استفاده از این نقطه اتکا - دستاوردهای دمکراتیک در تعادل قوای کنونی - است نه رها کردن آنها. البته برنامه حلال مشکلات ما نیست. برنامه فقط میتواند فرمولهای کلی بدست دهد، اما فرمولهایی که نحوه برخورد ما با حوادث و جهت‌گیری فعالیتهای ما را روشن میکند. اگر ما به بهانه فروپاشی اردوگاه سوسیالیست از نکات استراتژیک برنامه‌مان دست برداریم و از درک این حقیقت بزرگ باز بمانیم که لااقل یکی از بزرگترین چرخهای گردونه‌ای که بر فروپاشی اردوگاه سوسیالیست انجامید دمکراسی بود از دستاورد بزرگ مردم مترقی جهان چشم پوشیده و عملاً گرایشات منفی و ارتجاعی موجود را تقویت خواهیم کرد. اردوگاه سوسیالیست در برنامه ما نقش متوازن کننده تعادل قوا را داشت. تعادل قوایی که بر اساس آن ما کوچکترها امکان برنامه‌ریزی مستقل سیاسی و اقتصادی بسرای کشورمان را علیرغم عدم توازن قوایمان با ارتجاع جهانی مییافتیم. اردوگاه اکنون فرو ریخته است اما ارزشهایی در سطح جهان تثبیت شده که حتی با دشواری کمتری زمینه را برای تصمیم‌گیری مستقل سیاسی و اقتصادی ما آماده میکند، فقط با اتکا، براین ارزشها باید بحران کنونی را از سرگذراند. البته شکست کنونی یک واقعیت است و چشم‌پوشی از آن خطرناک است. شکست سرمایه‌داری و امپریالیسم را در چنان موقعیت تعرضی قرار داده‌است که هر نیرویی که از یک عقب نشینی سریع و حساب شده پرهیز کند، بی تردید منقرض خواهد شد. منتها مسئله این است که اگر ما نتوانیم امکانات فراهم شده و بالقوه و حتی غیر فعال در وضع موجود را بشناسیم و بر اساس آنها سیاستی اتخاذ کنیم که در شکلگیری راههای سازنده موثر واقع شود، نمیتوانیم آن سنگری را پیدا کنیم که حد عقب نشینی ما را مشخص میکند، در آن صورت باید مطمئن باشیم که زیر امواج تعرض سرمایه‌داری له خواهیم شد. بعبارت دیگر اگر می‌خواهیم شرایط دشوار بلافصل پس از شکست سوسیالیسم دولتی و بوروکراتیک، به بحرانی ویران کننده که تمدن بشری را در مخاطره قرار میدهد تبدیل نشود، اگر می‌خواهیم گرایشات مثبت موجود در وضعیت کنونی به یک تعادل دمکراتیک پایدار در زمینه عمومی مبارزه تبدیل شود، باید ارزشهای تثبیت شده تاکتونی دمکراسی در سطح جهان را به تکیه‌گاه برنامه تبدیل کرده و با عزیمت از این ارزشها سیاستی اتخاذ کنیم که در شکلگیری راههای سازنده برای انتقال حاکمیت به اکثریت محروم بقیه در صفحه ۸

دور ناهای تازه انقلاب

مهم علمی است که تجدید نظرات گسترده‌ای را در طرح سوسیالیسم مارکسس طلب میکند . میدانیم که بحث برنامه و بازار در تاریخ جنبش سوسیالیستی بیسابقه نیست بخصوص در مقاطع حاد دگرگونیهای اقتصادی این بحث تازه شده است . از جمله با طرح نپ در روسیه پس از انقلاب ، و در حیات لنین این بحث گل کرد . سنت مارکسیسم کلاسیک اما به این سؤال همیشه اینطور پاسخ داده است که بازار متعلق به نظام سرمایه‌داری بوده و طبیعت سوسیا - لیسم با آن بیگانه است . تمامی رهبران بلشویک نیز جز این نظری اظهار نکرده‌اند ، برای همه آنها همزیستی بازار با برنامه در دوره نپ ، یک همزیستی موقت و گذرا بوده که از خصلت اقتصاد دوران گذار بر میآید ، به تبعیت از طرح کلاسیکها برای بلشویکها نیز بازار جزئی از طرح سوسیالیسم نبود ، بلکه ابزار رسیدن به آن بود . در دوران فکری کم سابقه کنونی و به پشتیبانی یک تاریخ طولانی بیسابقه ساختمان سوسیالیسم گرایشی غلبه مییابد که بازار را از وسیله رسیدن به سوسیالیسم به جزئی از ساختمان سوسیالیسم ارتقا میدهد . "راه سوم" راه نجات یا تخیلات واهی راه درازی در پیش دارد . به این سؤال فقط عمل پاسخ خواهد داد . سوسیالیسم علیرغم سه ربع قرن تجربه هنوز یک مسئله تجربی است . باب این بحث میتواند سالها کشوده بماند .

اما برای " جهان سوم " و از جمله برای جامعه ایران این بحث خصلت تجریدی بیشتری دارد . چرا که اگر بحث سوسیالیسم متکی بر بازار یا بازار کنترل شده و متکی بر مالکیت عمومی ، و همینطور خود گردانی کارگری برای شوروی و جوامع " سوسیالیستی " ما به ازای عملی داشته و بنابراین بحثی است در مورد اهداف و الگوهای سوسیالیسم ، برای ما در شرایط ایران بحثی است در خصوص ابزارها ، و اشکال انتقالی تحولات اجتماعی . اگر " راه سوم " گورباچف بعنوان یک الگوی سوسیالیسم بیش از یک دیدگاه تقلیل گرایانه نباشد که در تقابل با ایده آلیزه کردن سوسیالیسم شکل گرفته است ، به عنوان یک سناریوی انتقالی ، با شرایط جوامع نظیر ایران واقعگرایانه بسیاری در خود دارد . این موضوع را جوتو دنبال میکند . اما درباره نقد " سوسیالیسم موجود " بعنوان سوسیالیسم بوروکراتیک یا سوسیالیسم بدوی ، دفرمه و غیره یک نکته دیگر باید روشن شود . یقیناً این استدلال علمی و مارکسیستی است که انحراف نظام مورد بحث حاصل نضج نیافتن شرایط ما دی سوسیالیسم در این جوامع بوده است . بسیاری با صراحت یا ابهام همین عقیده را اظهار میکنند ؛ از جمله تزه‌های کمیته مرکزی سازمان ما که با دودلی ، عقب ماندگی شرایط مادی این کشورها را علت میداند . تفاوت نظرات در این باب آنجا مشخص و روشن خواهد شد که درباره امکان استقرار سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری عقب مانده یا نیمه صنعتی نیز اظهار نظر بشود . در این نقطه وفاق عمومی در باره سوسیالیسم بوروکراتیک و مستبد خواهد شکست . در واقع اذعان به بوروکراتیک بودن " سوسیالیسم موجود " ، که اظهار من الشمس است دیگر روشنگر نیست . هر کس میتواند ضمن پابندی به این عقیده ، مجری صادق همان مشی در کشور خود باشد . مگر آنکه سوسیالیسم را آلترناتیو بالا ترین مرحله تکامل سرمایه‌داری بداند . نه آلترناتیو سرمایه‌داری های عقب مانده یا نیمه صنعتی . این یکی از مهمترین نکاتی است که در طرح جدید استراتژی انقلاب باید تغییر کند .

اما در مورد سرمایه‌داری . بحران سوسیالیسم نه فقط حقایق ناشناخته‌ای را در مورد خود مکشوف ساخت ، بلکه ملاکی برای دآوری درباره سرمایه‌داری جهانی بدست داد . این قضیه بخصوص برای ما و غالب کشورهای تحت سلطه امپریالیسم تازگی داشت . دآوری ما جهان سومی ها از " امپریالیسم محتضر "

یکی از پیامدهای مهم تحولات شوروی و اروپای شرقی ، تغییر استراتژی انقلاب در " جهان سوم " است . جهان سوم پس از جنگ دوم جهانی علیرغم گونه‌گونیهای بسیار و تنوع نظامهای اقتصادی اجتماعی بر مبنای وجود اردوگاه " سوسیالیستی " و تعادل قوای بین‌المللی ناظر بر آن ، از یک طرح عمومی استراتژیک پیروی کرده است . سمت گیری سوسیالیستی و جمهوری دمکراتیک خلق با وجود تعابیر مختلف یا تفاوت‌های واقعی برآمده از شرایط ملی هر کشور ، مبین خطوط اساسی یک استراتژی کلی بوده است . در بعد اقتصادی ، این استراتژی سه عنصر : اصلاحات ارضی رادیکال ، دولتی کردن وسیع و پیر شتاب و همیونندی با بلوک " سوسیالیست " را شامل میشده است . برای این طرح ، اردوگاه " سوسیالیسم " نه فقط یک نقطه اتکای استراتژیک بلکه مدل موفق بود که میبایست سرمشق قرار میگرفت . تغییرات مهم اقتصادی دهه ۷۰ و ۸۰ در جهان سوم و غلبه سرمایه‌داری در اغلب این کشورها تردیدی در صحت این استراتژی وارد ساخت . فقر توده‌ای و تشدید تضادهای طبقاتی که در پی این اصلاحات سرمایه دارانه حاصل شد ، مدل شرق را همچنان بعنوان الگوی برتر معرفی میکرد . ناتوانی اصلاحات سرمایه‌دارانه در حل حتی مسئله زمین ، که امر هر انقلاب بورژوا دمکراتیک است ، جنبش های رهایی بخش را بر شعارهای اساسی سه‌گانه بالا مصر تر کرد . تلقی احزاب چپ این کشورها از پیشروی سرمایه‌داری در جهان سوم نه تکامل یا شکوفایی امپریالیسم که شکلی از روند اختشار آن بود . توسعه سطحی ، انگلی، بشدت ناموزون و توأم با اختناق سیاسی سرمایه‌داری در این کشورها ، این تلقی را محق میکرد . بر همین مبنای جناح چپ این جنبشها به آرامی و طایف مستقیم سوسیالیستی را وارد استراتژی سمت‌گیری سوسیالیستی میکردند ، و مضامین انقلاب سوسیا - لیستی را با همان نام جمهوری دمکراتیک خلق معرفی میکردند .

سقوط سیاسی و اقتصادی اردوی " سوسیالیسم " در برابر سرمایه داری جهانی ، بنیاد این باورها را درهم ریخت . جهان سوم نه فقط ناگهان نقطه اتکای سیاسی - اقتصادی خود را از دست رفته دید ، بلکه بعلت اینکه این الگو از درون درهم شکسته شد ، دورنمای خود را نیز در ابهام دید . ویژگی وضعیت چنین است که بحران سوسیالیسم با اعتلاء جهانی سرمایه‌داری توأمان پیش میرود . به همین علت ارتداد عقیدتی در بخشی از احزاب چپ با دفاع آشکار از الگوی رشد سرمایه‌دارانه همراه است . این اما برای دنیای تحت سلطه ، دورنمای تیره‌ای است . مع الوصف ادامه طرح دیگری برای استراتژی انقلاب در جهان زیر سلطه نقد دیدگاههای گذشته در مورد سرمایه‌داری و " سوسیا - لیسم موجود " و بررسی مستقلانه وضعیت عینی را طلب میکند .

بنظر میرسد در میان سوسیالیستها ، رایج‌ترین نقد " سوسیالیسم موجود " به طرفداران خط گورباچف تعلق داشته باشد . وجه مشخصه این دیدگاه تبلیغ نوعی سوسیالیسم بازار است . این دیدگاه تا آنجا که سوسیا - لیسم تاکنونی را با صفات بوروکراتیک و مستبد خصلت بندی میکند با انواع متعدد نقدهای تاکنونی از " سوسیالیسم موجود " هم داستان است . و در واقع در این مورد کمتر اختلاف آراء دیده میشود . حتی جریانات موسوم به محافظه‌کاران نیز در اینباره معتقدند که سوسیالیسم تاکنونی در عرصه سیاسی غیر دمکرات و در حوزه اقتصادی فوق متمرکز بوده است . با شناخت تاکنونی ما از تئوری و پراتیک سوسیالیسم ، وجه اثباتی نظر گورباچف بیشتر به طراحی یک راه سوم میماند . و چه بسا این راه سوم ، راه نجات درستی هم باشد . هدف از این نامگذاری بهیچوجه تخطئه این تلاشها یا القاء یک برخورد منفی نیست . منظور دعوت به تعمق بیشتر و نگهداشتن جانب احتیاط در یک بحث

بر مبنای نوع توسعه سرمایه‌داری در کشورهایمان از یکسو، و تلقی سنتی شوروی از آن شکل گرفته است. برای ما دیدن این حقیقت بسیار دشوار بود که در پس توسعه نسبتاً سریع سرمایه‌داری در جهان سوم، یک دوران اعتدال، سرمایه‌داری جهانی را استنتاج کنیم. پیشرویهای انقلابات دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد در سه قاره فقیر، این امر را دشوارتر مینمود. اکنون در پرتو غلبه سرمایه‌داری جهانی بر "سوسیالیسم" و ثبات اقتصادی اجتماعی حاکم بر کشورهای متروپل جریان توسعه سرمایه‌داریهای وابسته بهتر فهمیده میشود. این سرمایه‌داریها برخلاف برداشت یکجانبه ما، فقط محصول صدور بحران امپریالیسم ونوعی انحراف برای یکجانبه کشاندن مسیر انقلابات نبود. بلکه این حاصل انباشت فوق‌العاده سرمایه و ضرورت گشودن سطح بالاتری از بازار بین‌المللی بود. مفهوم دقیقتر این روند بین‌المللی سرمایه وقتی بهتر درک میشود که آثار همه‌جانبه انقلاب سوم علمی - فنی در خود کشورهای امپریالیستی مورد بررسی قرار گیرد. امپریالیسم جهانی طی ۵۰ سال گذشته، یکبار در دهه ۳۰ و به کمک طرح "نیویدیل" و بار دوم در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه هشتاد بوسیله "راسنت نوین" توانسته است بر بحران ساختی خود غلبه کند و دوران تازه‌ای از تکامل خود را بگشاید. خط غالب در جنبش جهانی سوسیالیستی، که ما نیز جزئی از آن بوده‌ایم ابعاد اقتصادی - سیاسی این دو چرخش بزرگ را درنیافت و در همه حال بر جنبه محتضر امپریالیسم و تئوریهای مشابه بزرگ‌گذاشتی تکیه کرد. این درک یکجانبه و قالبی نیز باید تغییر کند. طرح یک استراتژی تازه برای روند انقلاب جهان سوم به این تجدید نظرات وابسته است. از طرف دیگر یک چنین باز بینی در تحلیلی و ارزیابیهاست که نقد پایه‌ای استراتژی جمهوری دمکراتیک خلق و سمت‌گیری سوسیالیستی را مهیا میسازد. در نظر بگیرد که آن استراتژی بر چه اوامی استوار بوده‌است. از یکسو سرمایه‌داری محتضر و از طرف دیگر سوسیالیسم رشدیابنده.

بررسی دقیق و همه‌جانبه جهانی که دستخوش شدیدترین دگرگونیهاست نه در یک زمان محدود میسر است و نه کار یک سازمان و گروه منفرد است. با این حال ولی برای داشتن یک دورنما از تحولات و ترسیم چشم‌اندازهایی برای جریان انقلابی، شناخت برخی از مهمترین روندهای اقتصادی و سیاسی در عرصه بین‌المللی ضروری است. شناخت تضادها و روندهای اساسی سرمایه‌داری امروز در مرکز چنین بررسی قرار دارد. همه دیگر تحولات جهانی در پرتو این شناخت قابل فهم خواهند بود. این بررسی نیز تنها میتواند یک دوره چند ساله را در بر بگیرد. تعیین دراز مدت سیر حوادث و آرایش نیروها نه ممکن است و نه کاری است مفید.

علیرغم پیوستگی ارگانیک روندها و تضادهای سرمایه‌داری در دوره‌های مختلف، یک بررسی مقطعی از سرمایه‌داری امروز، باید از ظهور "راسنت نوین" آغاز کند. این پدیده جدید که معرف چرخشی نو در ساختارهای سرمایه‌داری از دهه هفتاد به اینسو است، جریان عینی است که یحتمل در تمام دهه نود پیش خواهد تاخت. این تغییر ساختارها که تغییر مالکیت و بازار جوهر آنرا تشکیل میدهد، راه را برای توسعه پرشتاب و همه‌جانبه انقلاب تکنولوژیکی گشود. در عین حال که خود معلول این انقلاب و تمرکز عالی‌تر انحصارات بین‌المللی بود. تغییر ساختارها و انقلاب تکنولوژیکی سوم، د و مشخصه عمده و دو نیروی محرک سرمایه‌داری امروز را تشکیل میدهند. این هر دو عامل به موازات یکدیگر و در تاثیر متقابل با هم میروند که دنیای سرمایه‌داری صنعتی و در درجه بعد کشورهای پیرامونی را در نوردند. حرکت در راستای انقلاب تکنولوژیکی تازه آغاز شده است. پیدایش قطبها و اتحادیه‌های اقتصادی در کشورهای متروپل و امواج اصلاحات در جهان سوم، دو نمود آغازین این حرکت بین‌المللی سرمایه را بنمایش میگذارند. خمیصه اصلی این تحولات جهانی شدن هر چه بیشتر تولید و مبادله سرمایه‌داریست. انقلاب جدید تکنولوژیکی از طریق تله‌کامیونیکاسیون و تجهیزات اتوماسیون، هواپیماهای دورپرواز و ماهواره‌ها، مبادلات اطلاعات و عملیات مشترک بازاریابی میان کشورهای و شرکتهای خصوصی را تسهیل کرده است. این پدیده امر مبادلات خارجی، حجم و گستره مبادله کالاها و خدمات در سطح بین‌المللی را بنحو

فوق‌العاده‌ای توسعه بخشیده و کنترل شرکتهای فراملیتی را برحیات اقتصادی جهانی افزایش داده است. این جهانی شدن اقتصاد امر وابستگی داخلی اقتصادیات هر کشور را چنان تغییر داده، که هیچ کشوری دیگر قادر نیست خود را از اقتصاد جهانی کنار نگهداشته و به تحولات آن بیتفاوت بماند. اقتصاد بین‌المللی در چنگال چند قطب بزرگ صنعتی و دهها شرکت فراملیتی به صحنه بیرحمانه‌ترین رقابتها کشیده شده است. آن کشوری که در این رقابت قدرت مقاومت خویش را از دست بدهد محکوم به نابودی است. رونق انحصاری تر شدن اقتصاد بین‌المللی و به موازات آن شدت یافتن رقابتها، همگرائیها و گروه‌گرائیهای تازه‌ای را به منصف ظهور رسانده است. سه پایه شدن الگوی اقتصاد سرمایه‌داری ژاپن، آمریکا و اروپا، در دهه هشتاد، رونق تازه‌ای را شروع کرده‌است: اتحادیه‌های اروپا، پاسیفیک و آمریکای شمالی و کانادا گرایش اقتصادهای منطقه‌ای را دامن زده و بعنوان راهی برای تقویت قدرت رقابتی این اقتصادها معرفی میکند. امپریالیسم جهانی همچون دهه ۶۰، موج تازه‌ای از صدور سرمایه و ایجاد تغییرات ساختاری در کشورهای تحت سلطه را آغاز کرده است. امواج اصلاحات اقتصادی سیاسی در این کشورها دنباله انقلاب تکنولوژیکی، تراکم فوق‌العاده سرمایه در کشورهای متروپل، موج تازه صدور سرمایه و تامین بخشی از هزینه‌های این انقلاب از قبیل جهان سوم است. در بطن این شتاب توسعه و تراکم بین‌المللی سرمایه سه گسره تضاد در حال رشد و تکامل است: تضاد میان بلوکهای اقتصادی امپریالیستی، تضاد میان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته با جهان تحت سلطه و عقب‌مانده و سوم، رشد تضادهای طبقاتی در جهان سوم. در دوره آینده دو گروه نخست تضادها بخصوص از اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ای در تحولات جهانی برخوردارند. با گسترش آثار انقلاب تازه تکنولوژیکی، توسعه ناموزون رشد میان کشورهای مختلف، شکافهای عمیقی میان قطبهای سرمایه‌دار ایجاد شده‌است. بی‌ثباتی بازار پولی در این میان اولین نمودارهای برجسته این تضادها را نمایان میسازد. کسری بودجه هنگفت امپریالیسم آمریکا از یکسو و مازاد بودجه خارق‌العاده ژاپن از سوی دیگر تزلزلات نگران‌کننده‌ای را برای جهان سرمایه‌داری بوجود آورده است. سقوط ارزش سهام در دوشنبه سیاه، یک تضاد نبود. هنوز صاحبان اصلی پول و سرمایه در جهان امپریالیستی درباره نابرابریهای بازرگانی آمریکا و عدم ثبات برابری پولی میان دلار، یین و ارزهای اروپای غربی اطمینان خاطر نیافته‌اند. به‌مراه این بی‌ثباتی پولی، جنگ تجاری لاینقطع ادامه دارد و رقابتها و ویرانگری بر سر محصولات تکنولوژی و در رأس همه مصنوعات تکنولوژی عالی، نظیر نیمه هادیها، تله‌کامیونیکاسیونها در گرفته است. باید توجه داشت که در حالیکه ژاپن و آمریکا در تولید تکنولوژی عالی بسیار پیش افتاده‌اند، اروپای غربی هنوز نه در اصلاح ساختارهای اقتصادی خود و نه کاربرد تکنولوژی عالی، کار خود را به نیمه رسانده‌است. تضاد میان این اتحادیه که سرعت میبرد عقب ماندگیهای دهه هشتاد خود را جبران کند با گروه‌بندیهای دیگر امپریالیست روبه شدت گذاشته است. تحولات اروپای شرقی که باید در جای خود بررسی شوند، و در آن میان وحدت آلمان پدیده‌های تازه‌ای هستند که خطوط ناشناخته‌ای را بر تضادهای درون‌بلوک امپریالیستی علی‌الخصوص میان اتحادیه اروپا با ژاپن و آمریکا ترسیم میکنند. اما در باره شکاف هولناک میان جهان تحت سلطه و سرمایه‌داریهای مسلط جهان، همینقدر کافی است گفته شود، خطر انفجاری آن مورد اعتراف خود امپریالیستها نیز هست. همه اقتصاددانان و سیاستمداران امپریالیست متعترفند که دره هولناک میان جهان فقیر و غنی، برغم رشد چند کشور در حال توسعه، عمیقتر شده است. در دهه‌های گذشته در این کشورها تعداد کسانی که زیر خط فقر زندگی میکنند افزایش یافته است. نرخ رشد جمعیت در اغلب این کشورها از نرخ رشد درآمد ملی شان بیشتر است. تفاوت سطح دانش و تکنولوژی در میان کشورهای عقب‌مانده و پیشرفته روز به روز بیشتر شده است. انتقال سرمایه بعنوان یک پدیده فقیر سازی از کشورهای عقب‌مانده بسوی متروپل‌ها جریان یافته است. طبق آمارهای رسمی سازمان ملل فقط از آمریکا ۱۰ تا ۳۰ میلیارد دلار به شمال منتقل میشود. سهم جنوب در

سرمایه بین‌المللی دارد . و همین نظام اقتصادی است که پدیده‌های بعنوان رشد و خود کفایی اقتصادی را حداقل برای مدتی معنا می‌بخشد . حال آنکه امروز با توسعه سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه و فروریزی اقتصاد معیشتی ، وابستگی به اقتصاد جهانی گسست‌ناپذیر است . و بالاخره ثالثاً مد انقلاب ما با جزر دولتها و جوامع موسوم به سوسیالیسم همزمان است . نتیجه اینکه حتی اگر ما بخواهیم ، قادر به اجرای آن برنامه‌ای که بعنوان سوسیالیسم پسر- شتاب و استالینیزم و غیره شناخته شده است نیستیم .

این مبحث ما را به سئوالات و موضوعات بازم عمیقتری نزدیک میکند . واضح است که بعزت رشد ناموزون اقتصادی - سیاسی ، و گریزناپذیر بودن انقلاب در دنیای سوم ، امر تصرف قدرت و سرنگونی بورژوازی حتمی است . اربابان سرمایه‌داری بین‌المللی با وجود همه اقتدارشان نمیتوانند وقوع این امر را مانع شوند . اما مسئله اینستکه پس از تصرف قدرت ، انقلاب چگونه از خود دفاع میکند . نمیتوان گفت که اربابان بین‌المللی در این مرحله نیز اقتداری ندارند . اگر توازن قوا در عرصه سیاسی بسود انقلاب است در عرصه اقتصادی چنین نیست . ابتکار عمل در اینجا بسود ضد انقلاب است ؟ نکته اینجاست که اقتصاد ملی چندان پشتوانه محکمی برای حفاظت از انقلاب ندارد . و این درحالیستکه اقتصاد جهانی در چنگال انحصارات متمرکز شده است . بنابراین تا آنجا که بدون کشور مربوط میشود تنها نقطه اتکای مطمئن ، خود انقلاب است . در سطح بین‌المللی نیز اگرچه نقطه اتکای نیرومندی نمیتوان یافت ، مع الوصف از برخی امکانات غیراستراتژیک نمیتوان چشم پوشید . تضادهای دول امپریالیست یکی از آنهاست . بدون آنکه بخواهیم حساب ویژه‌ای روی این تضادها باز کنیم و دچار خوشخیالی شویم باید برخی واقعیتها را در اینجا ببینیم . مثلاً درحالیکه اروپای غربی در برخورد با تحولات اروپای شرقی و شوروی با سایر بلوکهای امپریالیست همنواست ، اما ساز مستقل خود را هم مینوازد . این تفاوت فرعی البته در شرایط جدید و قطب‌بندیهای تازه احتمالاً قویتر خواهد شد . همینطور است برخورد با جهان سوم ، میدانیم که در زمینه گفت و شنود و همکاری میان " شمال و جنوب " جامعه اروپا پیشقدم بوده است . اروپای غربی که میخواهد یک قطب پر قدرت در این جهان چند قطبی باشد روی همکاری و توسعه نفوذ خود در جهان سوم حساب باز میکند . از همین روست که در زمینه لغو دیون جهان سوم ، جامعه اروپا موضع تعدیل یافته‌ای دارد . در کنار این تضادها ، باید به جریان خصوصی شدن سرمایه‌ها ، تشدید رقابت اقتصادی میان آنها و تجاری تر شدن نقل و انتقال تکنولوژی نیز اشاره کرد . انقلاب اما به لحاظ سیاسی در عرصه بین‌المللی بی کس و کسار نیست . جنبش کارگری بین‌المللی ، جنبش سوسیال دمکراسی و جنبشهای استقلال طلبانه و نیروهای صلح دوست و بالاخره همبستگی درونی خسود انقلابات پیروز ، فرصتهای مناسبی را برای تنفس فراهم میکنند . علیرغم این پوئنهای مثبت تا آنجا که به صف‌آراییهای بین‌المللی مربوط میشود ، انقلاب در موقعیت شکننده و تعادل حساسی قرار دارد . نقش عوامل درونی در این تعادل البته موثر است ، بخصوص در کوتاه مدت این عامل نقش تعیین کننده دارد یعنی تا درجه‌ای که توانایی و تحمل مردم اجازه میدهد . در این عرصه ، موقعیت مشخص هر جامعه‌ای را باید جداگانه باز شناخت . ترکیب طبقاتی سطح رشد اقتصادی - اجتماعی ، موقعیت ژئوپولیتیکی همه در پایداری یا عدم ثبات این تعادل نقش دارند . اینها مقولاتی روشن و واضح هستند . نکته ای که احتیاج به روشنی دارد تصریح مفهوم همین تعادل است . بیشترها ، در طرح استراتژی مستگیری سوسیالیستی مورد نظرها ، معنای تعادل عبارت بود از ، انتقال بی‌وقفه بسوی سوسیالیسم . در آن طرح این انتقال قطعی است و مسئله کلیدی تصرف قدرت سیاسی بود . تصرف قدرت توسط کارگران و زحمت کشان ، تضمین کافی برای پیمودن پروسه یکنواخت انتقال سوسیالیستی بدست میداد . مفهوم تعادل در طرح امروز بگونه‌ای دیگرست . حتی بنا بر فرض اگر سرمایه جهانی وجود یک دولت انقلابی مظلون به مستگیری سوسیالیستی را بنا به عللی ناخواسته تحمل کند ، تازه شانس موفقیت بقای چنین دولت و

تجارت بین‌المللی دائماً کاهش مییابد و ارزش محصولات کشاورزی و موادکانسی که عمدتاً متعلق به عقب مانده‌هاست نسبت به محصولات صنعتی کاهش مییابد . در مورد جوانب مختلف تحولات اقتصادی شوروی و اروپای شرقی اکنون نمیتوان اظهار نظری کرد . حداقل در چشم‌اندازهای دهه نود ، اقتصادیات این کشورها ، تاثیر پذیر هستند تا تاثیر گذار . مستگیری سرمایه‌دارانه طرحهای اقتصادی لهستان ، مجارستان و چکسلواکی که احتمالاً به شوروی نیز سرایت خواهد کرد ، پیچیدگیهای غیر قابل پیش بینی بدنبال خواهد داشت . فرایند گذار این کشورها به سرمایه‌داری مشکل خواهد بود . پذیرش مالکیت خصوصی و بازارهای فعال کارگری برای اروپای شرقی که فاقد پیشینه‌های لازم هستند دشواریهای زیادی در پی خواهد داشت . بنظر میرسد حفظ آن تعادلی که رهبری امروز شوروی در پی آنست، تا حدود زیادی با سیاستهای اتحادیه اروپا مشروط شود . اگر اتحادیه اروپا و در مرکز آن آلمان و فرانسه ، با طرحهای میان مدت گورباچف همراهی نشان دهند و در برابر تندروهای آمریکا ، ژاپن و انگلستان بایستند شاید در دهه‌ای که در پیش داریم از شتاب بحران اقتصادی شوروی کاسته شود و میان اروپای غربی و شرقی - البته به ابتکار غربی - نوعی تعادل برای کاهش فشار آمریکا و ژاپن ایجاد شود . " بازار مشترک " برای مراقبت از دروازه‌های خود در برابر محصولات تکنولوژیک ژاپن و آمریکا ، به کشیدن کمربندی به دور اروپای شرقی احتیاج دارد . از قبیل این صف آرائی ، چه بسا که شوروی نیز برای بازسازی خود بهره‌مند شود . تعقیب این مسئله شناخت خصایص پایدار آن برای طرح استراتژی انقلاب کشورما ضرورت حتمی دارد . اما نتیجه‌ای که از این مقدمات فشرده بدست میآید اینستکه ادامه انکشاف شتاب‌آلود سرمایه بین‌المللی با تشدید تضادها و رشد ناموزون توسعه همراه است . در مرکز این تضادها ، کشورهای عقب‌مانده قرار دارند ، که همراه با این توسعه به میدان یر تلاطم ترین تحولات اجتماعی و سیاسی کشیده میشوند . تاریخ چند دهه اخیر بخوبی ثابت کرده است که دنیای زیر ستم ، عرصه انقلابات ، شورشها ، کودتاها و شدیدترین تحولات بوده است . توسعه سرمایه‌داری نه فقط جهت این روند را کند ناخته بلکه با هر موج خود به این تلاطمات دامن زده است . طرح اصلاحات ساختاری در این کشورها و حمایت امپریالیسم از برخی رفرمهای سیاسی ، که باهدف گشودن بازارهای جدید برای محصولات انباشت شده در غرب صورت میگیرد نه فقط آلترناتیو انقلاب را منتفی ن ساخته ، بلکه با توجه به زیرساختارهای عقب‌مانده این کشورها که خود میراث دردناک توسعه ناموزون سرمایه بین‌المللی است ، این اصلاحات بسرعت به قطبی شدن بیشتر این جوامع منجر شده و ظلیعه انقلابات عمیقتری را نوید میدهند .

شاید در مورد حتمیت پدیده انقلاب یا حداقل بعنوان یکی از مهمترین شقوق تحولات کشورهای تحت سلطه اختلاف چندان نباشد . حتی افراطی-ترین سوسیال دمکراتهای وطنی مآهم که نفرت عجیبی از انقلاب پیدا کرده‌اند، در اینمورد هشدار میدهند . مسئله اینستکه آیا این انقلابات چه شانس پیروزی دارند ؟ تا کجا میتوانند پیش بتازند و کدام عرصه‌ها را در نوردند . انکشاف بین‌المللی سرمایه و ثبات کشورهای متروپل از یکسو و بازگشت " اردوگاه سوسیالیسم " از راه رفته از دیگر سو ، این سئوالها را برجسته میسازد . درواقع ما میان واقعیتهای متضاد انکارناپذیری قرار گرفته‌ایم . عینیت روند انقلابات ضد سرمایه‌داری و انکشاف سرمایه‌داری بین‌المللی ؛ از یک زاویه دورتر این همان سناریوی دردناک انقلابات سه ربع قرن بیستم است . توسعه سرمایه - داری در کشورهای مادر ، و انتقال انقلاب به پیرامون . آیا انقلاب روسیه همه داستانهای مربوط به سرنوشت آن همین نکته را روایت نمیکنند ؟ مگر نه اینکه تئوریهایی رشد از همین تناقضی زائیده شد ؟ با این حال وضع مادر عصر حاضر از آنچه روسیه و انقلابات اروپای شرقی و چین ۰۰۰ در آن قرار داشتند بر مراتب دشوارتر است . به چند دلیل : اولاً توان و توسعه سرمایه‌داری هیچگاه مانند امروز نبوده است . ثانیاً نظام تولیدی مبتنی بر اقتصاد کشاورزی در کشورهای انقلاب کرده بعنوان نظام مسلط ، قدرت دفاعی بیشتری در برابر

دور نهای تازه انقلاب

جامعه‌ای باید در میدان رقابت سخت و فشرده اقتصاد امروز به محک بخورد. فراموش نباید کرد که تمساح سرمایه حتی بخودی‌ها هم رحم نمی‌کند. این ازدها از گوشت تن خود تغذیه می‌کند، بنابراین دیگر تکلیف یک دولت و جامعه بیگانه با این نظام معلوم است. تنش و جالش در اینجا بنیابت بیرحمانه‌تر است. بخصوص آنکه امروز، برخلاف گذشته قرار است ناموس دولت انقلابی در بطن وسیعترین روابط اقتصادی با دنیای سرمایه‌داری حفظ شود. بنابراین تعادل اینبار نه در یک مسیر مستقیم و فاز یابنده که در زنجیره پیچیده‌ای از روابط اقتصادی و فراز و فرودهای سیاسی معنا پیدا می‌کند. قایق انقلاب تعادل خود را توسط چرخشها و زیگزآگ رفتنها روی امواج حفظ می‌کند زیرا دیگر ساحل یا لنگر گاهی وجود ندارد. در این معنا، مفهوم سمتگیری سوسیالیستی باید بکلی تغییر کند. اگر بحث از دهه‌ها نیست و قصد تعیین یک جهت‌گیری تاریخی - جهانی هم در میان نیست - که در آن صورت قطعاً این اصطلاح مضمون و معناست - پس سمتگیری سوسیالیستی اشاره به کدام تحولات اقتصادی - اجتماعی مشخص است؟ اگر در نقد تجربه "سوسیالیسم موجود" به این باور مارکسیستی بازگشته‌ایم که سوسیالیسم آلترناتیو پیشرفته‌ترین مرحله سرمایه‌داریست و تا مجموعه‌ای از این جوامع به این تحول تاریخی گذر نکنند،

تحقق سوسیالیسم ناممکن است، سؤال بالا پاسخ خود را خواهد گرفت. انقلابات امروز جهان تحت سلطه، و نظامات اقتصادی اجتماعی پی‌آمدها، نیروی محرکی است که در ابعاد جهانی جامعه انسانی را بسوی سوسیالیسم سوق می‌دهد. روابط عادلانه‌تر اقتصادی‌ای که در پی این انقلابات حاصل می‌شود. سرمایه بین‌المللی را در تنگناهای تضادآمیز خویش بسوی دگرگونیهای سوسیالیستی میراند. بدین ترتیب تا آنجا که به نقش این انقلابات بعنوان یک نیروی محرک تاریخ مربوط می‌شود، سمتگیری سوسیالیستی از برآیند نیروی آنها در یک بعد بین‌المللی و در کنش و واکنش متقابل با جوامع پیشرفته سرمایه‌داری تحقق می‌یابد. اینجا دیگر سمتگیری سوسیالیستی بعنوان مسیری جدا از تحولات سرمایه‌داری غیر قابل تصور است. این عبارت در عین حال به این معناست که سوسیالیسم حتی در گروه بهم‌پیوسته‌ای از کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده امکان‌پذیر نیست و سمتگیری سوسیالیستی تا هنگامیکه این انقلابات با تحولات رادیکال کشورهای پیشرفته منعقدی پیوند نخورد - مقصد نخواهد رسید.

جلال ۱۲ اوت ۱۹۹۰

تحولات جهانی و برنامه جدید

کشورمان و برنامه‌ریزی اقتصادی در جهت منافع آنها موثر واقع شود. طبیعی است که عناصر اصلی این سیاست را عوامل داخلی تعیین می‌کنند. اگر شماره‌های آتی بولتن فرصتی بدست دهد درباره این سیاست نکات استراتژیک برنامه ما را در بر بگیرد و نیز در رابطه با تحولات جهانی و مسئله "استقلال اقتصادی" و عاقبت نتایج بلافصل شکست‌کنونی و چگونگی عقب نشینی بحث را ادامه خواهم داد.

سارا - محمود
۹۰/۸/۶



آدرسی در خارج از کشور

فرانسه

ALIZADI, BP195
75564 PARIS-Cedex12
France

آلمان

Postfach 650226
1 BERLIN 65
w. Germany

تصحیح و پوزشی

در مقاله "انقلاب ایران نه بورژوازیست نه سوسیالیستی" نکات زیر تصحیح می‌شود:
- ص ۲ سطر ۱۲: از طریق کنترل دولتی و تودهای...
- ص ۲ ستون دوم سطر ۳۴: بجای صفت، ضعف صحیح است.
- ص ۲ سطر ۲: تا لبه چپ انقلابی...
- ص ۵ سطر ۷: بجای خرد بورژوازی، خود بورژوازی صحیح است.
- ص ۶ ستون دوم سطر ۲۴: در چهار چوب ترمهای سابق